

هر زمان عالم در کون بود
 این پیش از این حکایت
 کفت
 با خود آن گویم که هستن
 از برای فیض بی راه دور
 یکنه در آید بر خط
 ناکند لبش کجا از سوی
 خوی این سودی بود
 منعی را عهد از قرآن
 بنده مستغرق از بند
 می کند ظاهر ز غم و شکر
 که هر از بنده کی گشتیم
 خست این منزل فراتر
 میکنند در میان سبک
 که بر لبان بنده کی آید
 آرد راه بنده کی گشتند
 بگذرد از پستی آن ره شوند
 تا چون وصل گشتن
 میکند هر چه ناگشای زار
 تا شود محو جسم از وصل
 وقت از حیران بر رخ و دل
 روی برآید ز دل حجاب
 زود شتابد سوی سبک
 خیر جامی الی است بکن
 سوی صلیبت و کردار کن

لطف شیرین معالی بخند
 باستی اندر بس زان خان
 بود همی با کرده طوفان
 شکر ستانهای به شکران
 باشکر خویان هم او تو
 شکرستان و شکرنا بوده
 منزل از بی زلفت شد
 از غنیمت هم آفریند
 دل زیاران سخن بس برده
 درین از اهل وفا حیده
 وقت شد که در دستار آرد
 خست سوی منزل سبک
 پای جاست از شد آمدن
 قصه پیغام در مدلی کی
 جانکی در کله نام بود خوش
 روی در کله مخصوص
 با روی از جان کمال کرد
 بگذرد از محو سبک
 در نفس ای او سوی فای تمام
 باقی جا دید با شکی و السلام

لا